

مجلس هفتم: بیاناتی پیرامون امام هادی علیه السلام

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ بَرِيَّتِهِ
بَاعِثِ السُّفْرَاءِ الْمُكْرَمِينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

فرمایش امام هادی علیه السلام در تفاوت ایمان و اسلام

قال إمامنا الهادي عليُّ بنُ مُحَمَّدٍ عليهما السلام:

الإيمانُ ما وَقَرَّتْهُ الْقُلُوبُ وَ صَدَّقَتْهُ الْأَعْمَالُ؛ وَ الإسلامُ ما جَرى بِهِ اللِّسَانُ وَ حَلَّتْ بِهِ الْمُناكِحَةُ.^۱

این فرمایش حضرت را مسعودی نقل می کند از محمد بن ابی الفرج، از ابودعامه که می گوید:

«خدمت حضرت امام زمان، حضرت امام علی النقی علیه السلام رسیدم و از آن حضرت سؤال کردم که برای من حدیثی بیان کنید. آن حضرت فرمودند: روایت کرد برای من پدرم حضرت محمد بن علی، از پدرش حضرت علی بن موسی، از پدرش حضرت موسی بن جعفر، از پدرش حضرت جعفر بن

^۱ مروج الذهب، ج ۴، ص ۸۵.

محمد، از پدرش حضرت محمد بن علی، از پدرش حضرت علی بن الحسین، از پدرش حضرت حسین بن علی، از پدرش حضرت علی بن ابی طالب، از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: «یا علی بنویس! گفتم: چه بنویسم؟ حضرت فرمودند: بنویس: **الإیمان ما وَفَّرْتَهُ الْقُلُوبُ وَ صَدَّقْتَهُ الْأَعْمَالُ؛ وَ الْإِسْلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَ حَلَّتْ بِهِ الْمُنَاكِحَةُ**»^۱ من نوشتم این روایتی را که حضرت با آن سلسله سند متصل از پدرانشان، از حضرت رسول اکرم روایت کرده‌اند و عرض کردم: یا بن رسول الله! نمی‌دانم که کدامیک در نزد من معجب‌تر است، آیا این سند عالی از این بزرگواران و این سند متصل؟! یا خود متن این روایت از حضرت رسول که این قدر با ارزش است؟!»

معنی این روایت این است که ایمان، آن چیزی است که قلب، او را به استحکام می‌گیرد و در خود نگاه می‌دارد و جامی دهد و سکنی می‌دهد، و اعمال انسان هم تصدیق آن ایمان را می‌کنند؛ ولی اسلام آن چیزی است که بر زبان جاری می‌شود و به واسطه آن، نکاح حلال می‌شود. این فرمایش حضرت بر اساس اختلافی که بین معنی ایمان و اسلام است نقل شده است، و ریشه‌اش متخذ از قرآن کریم است که می‌فرماید:

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَنَّا فُلَّ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾!

«اعراب می‌گویند: ای پیغمبر ما ایمان آوردیم! ای پیغمبر به آنها بگو: شما هرگز ایمان نیاورده‌اید! لیکن بگویید که: ما تسلیم شده‌ایم، ما اسلام آورده‌ایم، و حال اینکه هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است.»

این اسلام در این آیه شریفه و در این روایتی که حضرت بیان می‌فرمایند، عبارت از تسلیم ظاهری و انقیاد و اطاعت است. در مقام ظاهر هر کس بر زبان شهادتین جاری کند، این مسلمان است و از نقطه نظر احکام و قوانین ظاهریه اسلام

^۱سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۴.

بهره‌مند است؛ یعنی احکام اسلام بر او مترتب می‌شود؛ بدنش پاک است؛ دختر مسلمان را می‌تواند به ازدواج بگیرد؛ در مساجد مسلمان‌ها می‌تواند وارد بشود؛ در قبرستان مسلمان‌ها دفنش می‌کنند؛ از غنائم جنگ می‌برد؛ از اُفِیاء (فیء) و بیت‌المال آنچه را که سهم او می‌شود مانند یکی از مسلمانان بهره می‌برد؛ و هم‌چنین سایر احکام ظاهریهٔ اسلام بر او مترتب می‌شود. حالا خواه این اسلام به قلب او هم اثر کرده باشد، دل او را هم مؤمن کرده باشد یا نکرده باشد؛ این از لوازم ظاهری حکم به اسلام است. اما اگر قلب، این اسلام را بپذیرد و تصدیق کند و اعتقاد برای دل باشد؛ و علامتش هم این است که اعمالی را که انسان انجام می‌دهد گواهی این معنا را می‌کنند، طبق آن عقیده‌ای که انسان در دل دارد، جوارح و دست و پا و چشم و زبان و سایر اعضاء بر آن اساس حرکت می‌کند و تصدیق آن ایمان قلبی را می‌کند، این می‌شود ایمان. پس احکام ظاهری بر اسلام مترتب است؛ و ایمان، عملی است که در قلب صورت می‌گیرد و نتایج اُخروی و مَثوبات اُخروی بر ایمان مترتب است.

حضرت می‌فرماید: **«الإيمان ما وَقَرَّتْهُ الْقُلُوبُ»**؛ وَقَرَّهُ: أَي اسْتَحْكَمَهُ وَ جَعَلَ لَهُ سُكْنَى وَ شَدَدَهُ وَ أَحْكَمَهُ وَ أَنْقَنَهُ. وَقَرَّهُ یعنی: محکم آن را گرفت، جا داد، مراعات جوانبش را کرد. وقتی دل ایمان را بگیرد و در خود بپذیرد و اعضاء و جوارح هم تصدیق کند، کسی که مؤمن باشد زبانش بر طبق ایمان حرکت می‌کند، گوشش بر طبق ایمان حرکت می‌کند، دستش، پایش بر همان اساس و ایمان حرکت می‌کند؛ این می‌شود ایمان. اما اسلام آن چیزی است که فقط بر زبان جاری می‌شود و به واسطهٔ او، نکاح و سایر احکام ظاهری اسلام مترتب است. البته در قرآن مجید آیاتی هم داریم که اسلام به معنی ایمان باشد؛ آن بر اصطلاح دیگر است. این یک اصطلاح بود که طبق این آیهٔ قرآن خداوند علیُّ اَعْلَى اسلام را که در اینجا به معنی تسلیم ظاهری است، در مقابل ایمان قرار داده است. اما آنجایی که اسلام عین معنی ایمان دارد، آنجا اسلامی است که در قلب اثر کرده باشد، مرتبهٔ انقیاد و تسلیم و اطاعت، از ظاهر به باطن سرایت کرده باشد؛ آن وقت معنی اسلام مساوق با معنی ایمان است.

بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت امام هادی علیه السلام

امروز بنا بر بعضی از روایات، شهادت حضرت امام دهم، امام علی النقی است. و تولد آن حضرت را بعضی دوّم رجب نوشته‌اند؛ و از آن دعائی که در ایّام رجب می‌خوانیم:

خدایا من سؤال می‌کنم از تو، به حقّ آن دو بزرگواری که در ماه رجب متولّد شده‌اند، **محمّد بن علی الثّانی و ابنه علی بن محمّد المنتجب**.^۱

محمّد بن علی اوّل اسم کیست از ائمّه؟ حضرت باقر اسمشان محمّد است و پدرشان علی. این محمّد بن علی اوّل است! دوّمین محمّد بن علی که داریم، حضرت جواد هستند که اسمشان محمّد است و پدرشان حضرت علی بن موسی الرضا است. در این دعا می‌فرماید که: آن کسی که در ماه رجب متولّد شد و محمّد بن علی ثانی بود، که منظور حضرت جواد است که بعضی تولّد آن حضرت را در دهم از همین ماه رجب نوشته‌اند؛^۲ و فرزند آن حضرت که علی بن محمّد است که حضرت امام علی النقی، علی بن محمّد است.

مختصری از تاریخ حضرت امام هادی علیه السلام

تولّد حضرت امام هادی در مدینه بود در سنّه دویست و دوازده، و رحلت آن حضرت در سامراء در دویست پنجاه و چهار؛ بنابراین، عمر آن حضرت، چهل و دو سال می‌شود. وقتی که حضرت جواد الائمه از دار دنیا رحلت کرده‌اند عمر حضرت هادی هشت سال و سه ماه بود که به امامت رسیدند، و مدت امامت آن حضرت قریب سی و سه سال می‌شود. مقداری در مدینه بودند و سیزده سال یا هجده سال^۳ در سامراء. آن حضرت را از مدینه به سامراء تبعید کردند و در سامراء در تحت الحفظ بودند تا اینکه در زمان معتز، شهادت پیدا کردند. حضرت، خلافت مأمون را درک کردند و بعد از مأمون، فرزندش معتصم و بعد الواثق بالله، بعد متوکل

خلیفه عبّاسی و فرزندش منتصر و مستعین و معتز.^۴

خفقان شدید علیه شیعیان در زمان امام هادی علیه السلام

گرفتاری‌های زمان حضرت امام هادی خیلی زیاد بود؛ چون قدرت بنی عبّاس به حدّ اعلیٰ بود و بالأخص متوکل از دشمنان اهل بیت بود و یک عداوت خاصی با اهل بیت داشت.^۵ ابن سکّیت، یعقوب بن محمّد بن یعقوب بن سکّیت، معلّمی است برای فرزندان متوکل، از ادبای

^۱ مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۸۰۵.

^۲ إقبال الأعمال (ط - القديمة)، ج ۲، ص ۶۵۳.

^۳ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۲۱۹. (محقّق)

^۴ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۴، ص ۴۰۱؛ الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۲۹۷.

^۵ امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۱۳۵.

معروف است، از شعراء معروف است و در آن عصر به علم و فضل از نقطه نظر ادبیت معروف و مشهور است و مردی است دوستاندار اهل بیت و شیعه بوده است؛ یک روز مشغول درس دادن به دو فرزند متوکل بود، متوکل وارد شد گفت: «ابن سکیّت، بگو ببینم این دو فرزند من در نزد تو محترم ترند یا حسن و حسین فرزندان علی؟» ابن سکیّت گفت: «به خدا قسم، قنبر غلام علی بن ابی طالب در نزد من محترم تر است از تو و این فرزندان تو!» متوکل گفت: «زبانش را از پشت کله اش بیرون بیاورید!» غلام های ترکی به امر متوکل، همان جا زبان ابن سکیّت را از پشت کله او بیرون آوردند! بدن او را حمل کردند به منزل؛ فردای آن روز از دنیا رفت.^۱ یک چنین زمانی بود.

منع زوآر سیدالشهدا علیه السلام از زیارت و تخریب قبر مطهر

و قضایای منع زوآر قبر حضرت سیدالشهدا علیه السلام در زمان متوکل بوده است و خیلی سخت می گرفت؛ خیلی سخت! چندین مرتبه منع کرد و هر دفعه طول کشید.

چون اولین کسی که زوآر قبر سیدالشهدا را منع کرد، هارون الرشید بود بعد از آن که شنید از اطراف و اکناف، مردم برای زیارت قبر سیدالشهدا علیه السلام می روند و آنجا شب ها می مانند و بازاری تشکیل می شود و خرید و فروش می شود؛ گفت: «عجب! شیعیان آنجا هم می خواهند نقطه ای را تأسیس کنند؟!» از اجتماع شیعیان در آنجا خوف پیدا کرد و دستور داد قبر را خراب کردند و با زمین یکسان کردند. بعد از هارون الرشید قبر را ساختند و دو مرتبه به صورت اوّل در آمد و زوآر از اطراف و اکناف می آمدند و زیارت می کردند. دیگر کسی دست به قبر حضرت نزد تا همین متوکل؛ یعنی مأمون کاری نداشت، معتصم کاری نداشت، واثق هم کاری نداشت. در زمان متوکل هم مقداری زیارت کردند، بعد متوکل شنید که مردمی جمع می شوند، زیارت می کنند، از راه های دور می آیند؛ دستور داد قبر را خراب کردند و دیده بان هایی در اطراف گذاشتند تا کسی به زیارت نیاید. مدتی گذشت، باز مردم اجتماع کردند و قبر را به صورت اوّل ساختند و از اطراف و اکناف زیادتر جمعیت آمد! باز دو مرتبه متوکل دستور داد خراب کردند و اطراف آن زمین، پاسبان ها گذاشتند تا کسی برای زیارت نیاید. مدتی گذشت، چند سالی باز دو مرتبه مردم ساختند و خیلی معظّم و محکم ساختند.^۲

«و از مشاهیر ائمه لغت شیعه که بر دگران تفوق داشته اند، ابن سکیّت بوده است. أبو العباس ثعلب گوید: جمیع اصحاب ما اجماع کرده اند بر آنکه پس از ابن اعرابی، أعلم در علم لغت از ابن سکیّت وجود ندارد. او را متوکل عباسی به جرم تشیع کشت؛ و داستان وی مشهور می باشد. پنجاه و هشت سال عمر کرد و در شب دوشنبه پنجم از شهر رجب سنه ۲۴۴، و گفته شده است: سنه ۲۴۶، و گفته شده است: سنه ۲۴۳ به شهادت نائل گردید.»

^۱ المختصر فی أخبار البشر، تاریخ ابی الفداء، ج ۲، ص ۴۱؛ روضة المتّقین فی شرح من لا یحضره الفقیه (ط - القادیمه)، ج ۱۴، ص ۴۷۱.

^۲ الامالی، شیخ طوسی، ص ۳۲۵ و ۳۲۶.

رفتن مغنیه‌های متوکل به زیارت سیدالشهدا علیه السّلام

یک زن مغنیه‌ای بود در بغداد که این چند تا از دخترها را پیش خودش جمع کرده بود و به آنها تعلیم آواز می‌داد؛ در آن زمان مرسوم بود، زنان مغنیه جواریه‌ای داشتند که این دخترها را تعلیم آواز می‌دادند و در مجالس لهو و لعب بزرگان و سلاطین و خلفاء و اینها طلب می‌کردند و اینها را می‌فرستادند، و پول‌های زیادی

هم

می گرفتند. زن مغنیه‌ای بود در بغداد که جواری داشت، یعنی از همین کنیزهای خواننده خوش صدا داشت و آنها را تعلیم می‌کرد و متوکل در بعضی اوقات اینها را طلب می‌کرد و می‌رفتند برای متوکل شب‌ها تا صبح در مجالس شرب و غنای متوکل شرکت می‌کردند. یک مرتبه متوکل فرستاد عقب آن زن که: «از جواری خود بفرست!» گفتند که: «نیست، آن زن به سفر رفته!» ماه، ماه شعبان بود، بعد از مدتی که آن زن برگشت با جواری خود، گفتند: «متوکل فرستاده که جواری برای او بفرستی!» زن، یکی از جواری، از همان کنیزهای خوش صدا را فرستاد برای متوکل؛ متوکل گفت: «خانم شما کجا رفته بود؟» گفت: «رفته بود به حج!» گفت: «عجب! ماه شعبان است، مگر ماه شعبان کسی حج می‌رود؟!» گفت: «خانم ما با ما همه رفته بودیم زیارت کربلا! کربلای حسین مظلوم!» متوکل گفت: «عجب! کار حسین به جایی رسیده است که مردم برای زیارت قبرش می‌روند و او را حج تلقی می‌کنند؟!» دستور داد آن زن را گرفتند و حبس کردند و تمام اموال او را مصادره کردند.

آن وقت یکی از خواص خود را که مردی به نام دیزج بود - که مسلماً یهودی بود و می‌گویند به صورت ظاهر اسلام آورده بود، و در دستگاه خلیفه بود - مأمور کرد برای خراب کردن قبر حضرت. او حرکت کرد با جماعتی آمد در کربلا و قبر را خراب کرد و شکافت؛ یعنی اول دستور داد به تمام عمله و آکره که شما قبر را خراب کنید، کسی جرأت نکرد! خودش رفت در بالای قبر - البته قبری هم که در آن زمان ساخته می‌شد مانند حالا نبود که گنبدی داشته باشد و ایوان و رواق و اینها! نه، یک صورتی از قبر بود؛ مانند بعضی از این امام زاده‌هایی که الآن ما در بعضی از دهات‌ها داریم که یک قُبّه مختصری دارند - و مقداری از آن قبر را خراب کرد و بعد عمله ریختند و همه را خراب کردند؛ در بعضی از روایات داریم که خود قبر را شکافت و جسد سیدالشهدا علیه السلام که به روی بوریایی بود که بنی‌اسد آورده بودند، نمایان شد! قبر را پوشاند، و برای متوکل نوشت که: «من قبر را شکافتم ولی چیزی در قبر نیافتم!» و بعد، قبر را با زمین مُستوی کرد و دستور داد اطراف قبر را تا

دویست جریب شخم زدند و گاو بستند و زراعت کردند و آب بستند؛ و از اطراف و اکناف، دیده‌بان‌ها می‌گذاشت، هر کس بیاید برای زیارت قبر سیدالشهدا علیه السلام، مجرم است! و خود خلیفه هم دستور داده بود که اعلام کنند که: «از ذمه خلیفه بری است آن کسی که به زیارت قبر حسین بن علی برود!»^۱

تحمل مصائب و دشواری‌ها برای زیارت سیدالشهدا علیه السلام

در اینجا داستان‌ها در تواریخ خیلی مفصل است که مردم مخفیانه می‌رفتند؛ روزها مخفی می‌شدند، شب‌ها در تاریکی حرکت می‌کردند؛ باز روز مخفی می‌شدند، شب حرکت می‌کردند؛ خودشان را می‌رساندند و می‌رفتند برای زیارت. و من جمله بعضی از همان‌ها در اطراف قبر هم آثاری قرار دادند که در مراتب دیگر که می‌آیند، در وسط، آن قبر را گم نکنند و اشتباه نکنند. و بعد از آنکه متوکل را کشتند و مُتصر به خلافت رسید، آمدند دو مرتبه قبر را خیلی مفصل ساختند.^۲

داستان افرادی که می‌رفتند برای زیارت در آن هنگام خیلی عجیب است! مثلاً مال‌های زیاد می‌گرفتند به عنوان اینکه اگر شما می‌خواهید بروید قبر را زیارت کنید، باید فلان قدر بدهید! مردم می‌دادند! بعد دیدند که مردم از دادن مال دریغ ندارند، دست می‌بریدند؛ باز می‌رفتند! از دو نفر یکی را می‌کشتند، باز دیگری می‌رفت! عمده، همان زمان متوکل بود.^۳

در بعضی از تواریخ داریم که متوکل سیزده مرتبه قبر سیدالشهدا را خراب کرده است!^۴ و اینها اخباری است که اهل تسنن می‌نویسند؛ فرمانی در اخبار الدّول می‌نویسد،^۵ دیگران دارند. خلاصه، متوکل خیلی مرد خشنی بود؛ خیلی خیلی خشن!

نهایت ظلم و ستم بر شیعیان و علویین در عصر متوکل

یک نفر را به نام عمر بن فرج رَحَجی مأمور و حاکم مدینه کرده بود که بر

^۱ مقاتل الطّالبتین، أبو الفرج الأصفهانی، ص ۴۷۸ و ۴۷۹.

^۲ همان.

^۳ بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۴۰۳؛ الکامل، ج ۷، ص ۵۵، با اختلاف. (محقق)

^۴ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۴، ص ۶۴، هفده مرتبه ذکر شده است.

^۵ أخبار الدّول و آثار الأوّل، ج ۲، ص ۱۱۳.

شیعیان، علویین از شیعیان و هر کس از اولاد ابوطالب است سخت بگیرد! نه بنی عباس و نه سایرین؛ آنهایی که اولاد ابوطالب هستند، بر آنها سخت بگیرد! او رفت در مکه سالها ماند، بر آنها سخت گرفت، از تمام مزایا آنها را انداخت؛ از بیت المال به آنها نمی دادند، سهمشان را نمی دادند، هیچ! از غنائم به آنها نمی دادند، از سایر بهره‌هایی که به همه مسلمانها قسمت شد به آنها نمی دادند. و اعلام کرده بودند که: هر کس به یک نفر از علویین کمکی کند، احسانی کند، خدمتی کند، به اشد عقوبات، شکنجه و آزار می بیند؛ و مردم را می گرفتند شکنجه می دادند و مردم هم دیگر از ترس، نزدیک علویین نمی رفتند!

به اندازه‌ای کار بر علویین و اولاد علی بن ابی طالب در این زمان سخت شد که در روایات داریم: زنان علویّه در منزل می ماندند، و ساتر عورت نداشتند! یعنی یک پیراهن نداشتند که بپوشند! در هر منزلی چند نفر زن علویّه بود اینها پشت دستگاه‌های نخ‌ریسی می نشستند برای اینکه نخ بیافند، پارچه بیافند؛ لباس نداشتند! یک پیراهن داشتند با او نماز می خواندند، بعد از تن در می آوردند برهنه می رفتند پشت دستگاه، همان چرخ ریسندگی خود؛ دیگری لباس کهنه را می پوشید با آن نماز می خواند؛ بعد او دو مرتبه در می آورد؛ سوّمی می پوشید نماز می خواند! این منوال بود تا اینکه متوکل را کشتند.^۱

هلاکت متوکل به دست فرزندش منتصر

و منتصر که فرزند متوکل بود به عکس او بود، خیلی به آل ابی طالب محبت کرد، خیلی احسان کرد؛ فدک را برگرداند. فدک را که در وهله اول عمر بن عبدالعزیز به آل ابوطالب و بنی فاطمه برگرداند؛ و دو مرتبه گرفتند، در مرتبه دوم که مأمون برگرداند؛ و برای مرتبه دیگر که گرفتند، منتصر به بنی فاطمه برگرداند. زیاد احسان می کرد، زیاد رعایت می کرد.^۲ داستان منتصر عجیب است!

یک روز منتصر پیش معلّم درس می خواند، تفسیر یکی از آیات قرآن را از معلّمش پرسید، معلّم برایش گفت که: «این راجع به این است و راجع به آل ابی طالب است و...» گفت: «عجب! این طوری! پس چرا اینها این طور بر علیه آل ابوطالب قیام می کنند و می کشند و زندان می کنند و حبس می کنند؟!» این فرزند رفت برای مطالعه و یقین پیدا کرد که اصلاً حق با اینهاست و این دستگاه خلافت، دستگاه ظلم و عدوان است! تا اینکه بزرگ شد و این پیش پدرش متوکل بود؛ متوکل در حضور جمیع افرادی که در مجلس بودند من جمله همین فرزندش، علی بن ابی طالب را سب کرد و لعن کرد؛ این پسر خیلی متغیّر شد و حالش تغییر کرد و رنگش تغییر کرد و شعری هم متوکل برایش خواند که چرا تغییر می کنی؟! و خلاصه: اگر تو فرزند مادرت بودی نباید حالت تغییر کند! این طور معنی شعر می شد! منتصر خیلی عصبانی شد؛ شب که شد، غلام‌های ترکی را طلبید

^۱ مقاتل الطالبيين، أبو الفرج الأصفهاني، ص ۴۷۸. أصول الكافي، ترجمه كمره‌ای، ج ۳، ص ۸۲۸.

^۲ الكامل، ج ۷، ص ۱۱۶.

– غلام‌های ترکی در دستگاه متوکل زیاد بودند – و از آن غلام‌های قوی و وارد به فنون جنگ و استاد، چند نفر را طلب کرد. یکی از خواص متوکل، بُغار است – بُغار یک غلامی بود که بسیار مرد بزرگ و وارد به فنون جنگ بود و در سال‌های متمادی رئیس لشکر متوکل بود؛ که داستان مفصلی دارد – بعد از اینکه او وارد مجلس شد، ندیم‌ها که با متوکل شرب خمر می‌کردند همه خارج شدند؛ متوکل گفت و بُغار هم رفت. خودش ماند و وزیرش که فتح بن خاقان بود. وقتی همه رفتند، دو نفری نشسته بودند و مست بودند و با هم مشغول صحبت بودند. پسرش منتصر، غلام‌ها را طلبید و گفت: «این شمشیرها را می‌گیرید، می‌روید پدر من را قطعه‌قطعه می‌کنید و می‌آیید!» غلام‌ها شمشیر را دست گرفتند و وارد شدند رو به متوکل. فتح بن خاقان دستش را بلند کرد: «واویلاه! می‌خواهید امیرالمؤمنین را بکشید؟! می‌خواهید متوکل را بکشید?!» اینها اعتنا نکردند و رفتند سراغ متوکل، شمشیرها را بالا می‌بردند و پایین؛ فتح بن خاقان هم خودش را انداخت روی بدن متوکل که شمشیر به او بخورد، دو مرتبه به متوکل نخورد. شمشیرها مرتب بالا و پایین می‌آمد به طوری که این دو بدن یکی شد! اصلاً به زور شمشیرها در هم

فشرده شد! خون‌ها و گوشت‌ها و استخوان‌ها یکی شد! ﴿إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ آلٌ مِّمَّاهُ﴾^۱.
غلام‌ها برگشتند پیش منتصر و به او سلام کردند به خلافت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! تهنیت
و تبریک می‌گوییم شما را به خلافت!» منتصر خلیفه شد.^۲ و^۳

خدمات منتصر به علویین

بعد از این قضایا منتصر خیلی به علویین خدمت کرد؛ خیلی زیاد! در تاریخ دارد، احسان و کرم و
انفاق و همه حقوق گذشته‌شان را رد کرد؛ فدک را برگرداند؛ و سایر اینها.^۴ ولی در زمان متوکل کار خیلی
سخت بود و به‌خصوص بر حضرت امام علی‌النقی که تمام زمان متوکل را درک کردند، غیر قابل تحمل بود!
چون آن حضرت را از مدینه به سامراء طلبیدند و زیر چشم خود نگهداشتند؛ محبوس و تحت نظر! حتی افرادی
که خدمت حضرت می‌رفتند و برمی‌گشتند، مورد نظر دولت واقع می‌شدند و

مورد تفتیش و سوءظن. و مردم جرأت نمی‌کردند بروند مگر افراد خواص! حضرت هادی علیه السلام
غالباً در منزل بودند و اصلاً از منزل بیرون نمی‌آمدند؛ و بعضی از شیعیان که می‌خواستند حضرت آقا را ملاقات
کنند، اینها منتظر می‌شدند روز جمعه که خلیفه برای نماز جمعه می‌رود و حضرت هم باید برای نماز جمعه
بروند، در راه آن حضرت را ببینند؛ یا بعضی از روزهایی که خلیفه به صید می‌رود و بزرگان و اعیان و وزراء در
رکاب او می‌روند، من جمله حضرت علی‌الهادی را مجبور می‌کرد که در رکاب خودش به صید برود، و در آن

^۱ سوره عمران(۳) ذیل آیه ۱۲.

^۲ الکامل، ج ۷، ص ۵۶ و ۹۸؛ تاریخ الطبری، ج ۹، ص ۲۲۷.

^۳ الوافی بالوفیات، ج ۱۰، ص ۴۴، حکایت عبرت‌انگیز شمشیر متوکل:

«بحتری شاعر نقل کرده است: شبی با ندیمان در مجلس متوکل بودیم و در باره شمشیرها گفتگو می‌کردیم. یکی از حاضران
گفت: ای امیر مؤمنان به من خبر رسیده که یک شمشیر هندی بی‌مانند به دست یکی از مردم بصره آمده که مانندش دیده نشده
است! متوکل گفت نامه‌ای به حاکم بصره بنویسند تا به هر قیمتی شده آن را بخرد. و آن را به بهای ده هزار درهم از صاحبش
خرید و متوکل از یافتن آن شاد شد و خدا را حمد گفت که کارش را آسان کرده است. و آن را بیرون کشید و پسندید و به فتح
گفت: "یکی از غلامانی که دلیری و دلاوری‌اش مورد اعتماد است، برای من پیدا کن تا این شمشیر را به او بدهم و همیشه بالای
سرم بایستد." گوید سخنش پایان نیافته بود که باغر ترکی سر رسید و فتح گفت: "ای امیر! این باغر ترکی دلیر است و بی‌باک و
برای آنچه امیرالمؤمنین خواستار است، شایسته است." و متوکل او را خواست و شمشیر را به او داد و او را به پاسداری خود
فرمان داد و مرتبه و حقوقش را افزود.

بحتری گفت: به‌خدا آن شمشیر از آن وقت که به دست باغر دادند هرگز کشیده نشد مگر در همان شبی که باغر با آن، متوکل را
زد و کشته شد. «(محقق)

^۴ الکامل، ج ۷، ص ۱۱۶.

وقت، حضرت را ملاقات کنند!^۱

ملاقات علی بن مهزیار با حضرت هادی علیه السلام

علی بن مهزیار اهوازی نقل می‌کند. این روایت، روایت عجیبی است! اصل این روایت در مناقب

ابن شهر آشوب است او نقل می‌کند از کتاب المعتمد فی الاصول که علی بن مهزیار اهوازی می‌گوید:

من آمدم در سامراء و بعد از حضرت جواد علیه السلام در امامت شک داشتم؛ نمی‌دانستم امامت با کیست و یقین نداشتم که امامت با حضرت امام هادی است؛ آنجا متوقف شدم تا اینکه مطلب بر من ثابت بشود.

چندین روز گذشت تا یک روز خلیفه عازم شد برای صید، تمام بزرگان و اشراف و وزراء هم آماده شدند برای صید و هوا گرم بود و همه هم لباس تابستانی پوشیده بودند؛ فقط در میان تمام این جماعت من دیدم یک نفر لباس زمستانی و جُبّه زمستانی پوشیده و تَجْفافِ فَرَسِش (یعنی: آن جُلّی که روی اسب می‌اندازند) از نمد است و جُلّ زمستانی است و دُم این اسب را هم گره زده است، و مردم می‌گفتند: «أَنْظُرُوا إِلَيَّ هَذَا الْمَدَنِيِّ؛ ببینید این مدنی چرا همچین کرده است؟! هوا به این گرمی این آمده لباس پشمینه پوشیده و نمد بر تن کرده و با این وضع اسب خودش را با یک روپوش غلیظی مستور کرده است!» از کار این مدنی متعجب بودند، این شخصی که اهل مدینه است! مقصود همان حضرت امام دهم است.

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۹۹ و ۴۰۳.

و من هم حضرت را با آن حال دیدم، گفتم: این نمی‌شود امام باشد چون امام در فصل تابستان که این کار را نمی‌کند! این مسلماً یک خرده درست تفکر نمی‌کند!

رفتند برای صید؛ خلیفه رفت و همه رفتند، حضرت هم با خلیفه رفتند. اتفاقاً یک ساعت گذشت و در میان بیابان یک ابر غلیظی آسمان را فرا گرفت و یک بارانی آمد که سرا پای هر کس خیس آب شد، الا حضرت هادی که چون تهنیه دیده بودند و از آن باران و آن آفت مصون بودند. وقتی برگشتند همه فهمیدند که قضیه چه خبر است!

من که دیدم حضرت هادی برگشتند با خودم گفتم: یکی از علانم امامت است! حالا ما یک مسئله‌ای داریم و این مسئله را باید از حضرت سؤال کنیم؛ اگر حضرت جواب من را دادند می‌فهمم که امام هستند، اگر جواب من را ندادند باز باید دلیل دیگری برای آن اقامه کرد. و الآن که این مدنی با این وضع دارد از دور می‌آید - سابقاً به روی صورت خود نقاب می‌انداختند - اگر خود به خود نقاب را از صورتش بردارد و به من نگاه کند و من این مسئله را از آن حضرت سؤال کنم، معلوم می‌شود که این امام است.

من همین‌طوری مترصد بودم، دیدم آمد جلوی من صورت خودش را باز کرد و فرمود که: «جواب مسئله تو این است که اگر از جنب از حرام باشد، در آن لباس نمی‌تواند نماز بخواند؛ و اگر از جنب از حلال باشد اشکالی ندارد.» همین را گفت و رفت.

و مسئله من همین مسئله بود؛ می‌خواستم از آن حضرت سؤال کنم که اگر کسی جنابت داشته باشد و در حال جنابت از عرقش به بدنش یا لباسش پاشید و به لباسش خورد، حالا می‌تواند با آن لباس نماز بخواند یا نه؟ حضرت فرمودند: «دو قسم است: اگر جنب از حلال باشد اشکالی ندارد، با آن لباسی که از عرق جنب از حلال بود می‌تواند انسان نماز بخواند؛ اما اگر آن لباس آلوده باشد به عرق جنب از حرام، نمی‌شود نماز بخواند.»^۱

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۴۱۳.

این روایت را فقهاء در کتاب فقه ذکر می کنند و به این روایت استدلال می کنند که: عرق جنب از حرام دلیلی بر نجاستش نداریم. چون بعضی از فقها قائلند به اینکه عرق جنب از حرام نجس است، مثل یکی از نجاسات.

بعضی قائل اند که انسان در لباسی که عرق جنب از حرام باشد نمی تواند نماز بخواند، ولی عرق جنب از حرام نجس نیست، مثل مو و پوست و ناخن و گوشت حیوان حرام گوشت که اگر او را ذبح شرعی کرده باشند نجس نیست، ولی با او نمی شود نماز خواند؛ چون در **ما لا یؤکّل لحمه** نماز درست نیست، ولی نجس نیست.

از این روایت هم فقها استفاده می کنند که آنچه به دست می آید، حضرت فرمودند: «که در لباسی که از عرق جنب از حرام است نمی شود نماز خواند!» ولیکن حضرت که نگفتند: نجس است. پس این روایت هم تأکید آن روایات دیگر را می کند که می گوید عرق جنب از حرام نجس نیست ولیکن با آن نماز نمی شود خواند.

شفای متوکل توسط حضرت هادی علیه السلام

متوکل مریض شده بود؛ در روایت وارد است که در بدن او خُرج یا خُرَاجی پیدا شده بود؛ خُراج، آن زخم هایی را می گویند و آن دمل هایی را می گویند که خیلی متورم می شود و ماده داخلش جمع می شود و به اندازه ای شدید می شود که می خواهد صاحبش را بکشد. فتح بن خاقان گفت: «اگر بفرستی نزد این مرد، شاید دوائی داشته باشد که بتواند تو را علاج کند؛ و ما از این مرد، نظیر این چیزها دیده ایم!» مادر متوکل هم نذر کرد که اگر فرزندش شفا پیدا کند، برای حضرت چیزی بفرستد.

متوکل گفت: «اشکال ندارد بفرستید!» فرستادند خدمت حضرت که متوکل چنین مرضی پیدا کرده و شما دوائی دارید؟ حضرت فرمودند که: «پیشک گوسفند را بردارند با گلاب مخلوط کنند و بر روی زخم بگذارند و ببندند.»

آمدند به متوکل گفتند؛ بعضی از حضار خواستند یک خرده مسخره بکنند که مثلاً چه خواسته بگوید! فتح بن خاقان گفت که: «تجربه است، ضرری ندارد این کار را بکنیم!» دستور داد آوردند و با گلاب مخلوط کردند و روی زخم بستند و بعد از مدتی سر باز کرد و جراحات آمد و شفا پیدا کرد!

مادر متوکل یک بدره زر (یک کیسه طلا) که در آن ده هزار دینار بود، به دست خود سرش را مهر کرد و خدمت حضرت فرستاد؛ این بدره زر مدت‌ها در خانه حضرت بود.^۱

بر خوردهای شدید متوکل لعنه الله با حضرت امام هادی علیه السلام

دائماً پیش خلفا از ائمه و موقعیت ائمه سعایت می کردند؛ سعایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام زیاد می شد، از حضرت موسی بن جعفر زیاد می شد، از حضرت جواد، از حضرت امام علی الهادی اینها زیاد می شد؛ و می آمدند و می گفتند که: شما خبر ندارید اینها مرکز هستند! از اطراف و اکناف برای اینها مال می آورند! بیت المال می آورند! اسلحه می آورند! کاغذها برای اینها نوشته می شود! و اینها قصد خروج دارند که بر علیه دستگاه حکومت خروج کنند! و لذا مدام می فرستادند ائمه را می آوردند حبس و زندان می کردند، بعد رها می کردند. دائماً در دوران خلافت بنی عباس این کارها بود!

در زمان حضرت هادی علیه السلام هم همین طور بود، پیش متوکل می آمدند و سعایت می کردند. سعایت کردند که از قم اموال زیاد و اسلحه‌هایی برای آن حضرت آورده‌اند؛ و حضرت علی قصد خروج بر شما دارد!

متوکل نیمه شب به یکی از غلامان خود و از حجاب خود که به نام سعید بود گفت: «الآن می روی خانه حضرت را تفتیش می کنی و می آیی؛ هرچه پول و اسلحه هست بیاور برای من!» سعید نردبان گذاشت و آمد روی پشت بام حضرت، نردبان را گذاشت در منزل، از پله‌های نردبان که می خواست بیاید پایین - آشنا به وضع منزل نبود - پاهای نردبان داشت تکان می خورد و خودش هم متحیر شده بود؛ حضرت صدا کردند: «صبر کن! صبر کن! برای چراغ بیاورم! چرا این طور می آیی؟!» چراغی، شمعی بردند و آمد پایین.

- «چه می خواهی؟»

^۱ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۷۶؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۶۱.

گفت: «مأمورم خانه شما را تفتیش کنم.»

حضرت گفتند: «برو!»

تمام اتاقها را تفتیش کرد و آمد خدمت حضرت و حضرت گفتند که: «آن دو بدره است، آن دو کیسه؛ ما غیر از آن دو تا نداریم! و اسلحه هم زیر آن تشک است و بردار؛ شمشیر من هم اینجاست!» هیچ نیافت!

[بعد از اینکه اموال امام را نزد متوکل بردند نام و مهر مادر متوکل روی کیسه بود، متوکل مادرش را احضار کرد و ماجرا را پرسید، مادرش جواب داد که:]

«شما مریض بودی من نذر کردم و شفا پیدا کردی! من این را فرستادم.»

پس معلوم شد تا آن وقت حضرت اصلاً دست به آن کیسه نزده‌اند؛ متوکل هم دست نزد؛ کیسه را کنار گذاشت. گفت: «آن کیسه دیگر را باز کنید!» آن کیسه دیگر را باز کردند دید چهار صد دینار یا چهار صد درهم است؛ پول قلیلی بود. متوکل یک بدره دیگر به این اضافه کرد، داد به همان حاجبش سعید، گفت: «اینها را با آن شمشیر ببر خدمت حضرت و عذر بخواه!» سعید آمد خدمت حضرت و وارد شد گفت: «یا بن رسول الله! خیلی از شما معذرت می‌خواهیم، ما بی‌اذن داخل منزل شما شدیم! ولی المأمور معذور!» حضرت فرمودند: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾.^۱ این جواب را دادند.^۲

احضار حضرت هادی علیه السلام به مجلس شراب توسط متوکل

باز پیش متوکل سعایت کردند که اینها دارند توطئه می‌بینند، تمهید می‌بینند. متوکل در نیمه شب فرستاد چندین نفر از همان غلامان ترک را که: «می‌روید در خانه ابن الرضا به هر قسمی که او را می‌بینید حرکت می‌دهید و می‌آورید!» نیمه شب ریختند در منزل حضرت؛ دیدند حضرت در یک اطاقی در از پشت بسته و

^۱ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

^۲ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۷۷؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، ص ۳۶۱.

یک جُبَّة پشمینه پوشیده، یک کلاهی هم از پشم به سر آن حضرت است، در آن اطاق هم روی رَمَل (یعنی روی ریگ) نشسته و مشغول خواندن قرآن است.

گفتند: «أَجِبِ الْخَلِيفَةَ؛ برخیز برویم پیش خلیفه!» حضرت فرمودند: «لباس بپوشم!» گفتند: «نه! همین طوری، خلیفه گفته است همین طوری بیایید!» حضرت را همان قِسم آوردند پیش خلیفه! غلام‌ها گفتند: «ما تمام منزل را گشتیم، نه اسلحه‌ای بود، نه پولی بود، نه کاغذهایی بود.» گفت: «ابن الرِّضَا را به چه قِسم دیدید؟» گفتند: «مشغول خواندن قرآن بود در یک اتاقی روی زمین نشسته بود.» متوکّل که مشغول خوردن شراب بود، یک فکری کرد و پهلوی خودش جا باز کرد و گفت: «بیا! بیا پیش من بنشین!» حضرت رفتند؛ یک تواضعی هم کرد برای آن حضرت و گفت: «خب شما از این شراب‌های ما میل کنید!» تعارف به حضرت کرد. حضرت گفتند: «خدا شاهد است که در تمام مدّت عمر من یک قطره شراب در گوشت و پوست من داخل نشده است!»

گفت: «خب برای ما شعر بخوان! تو را از خوردن شراب عفو کردم، امّا برای ما شعر بخوان! از آن شعرها بخوان که شراب که ما می‌خوریم بر ما لذّت کند!» حضرت فرمودند: «من شعر بلد نیستم؛ من اهل این کار نیستم؛ اهل شعر نیستم!» گفت: «دست بر نمی‌دارم شعر را باید بخوانی! دیگر از خواندن شعر تو را عفو نمی‌کنم!» حضرت شروع کردند برایش این اشعار را خواندن:

اشعار تکان‌دهنده حضرت هادی علیه السّلام در مجلس متوکّل

باتوا على قُللِ الأَجبالِ تحرُّسُهُم * غلبَ الرِّجالُ و لم تنفَعَهُم القُللُ
واستنزلوا بعدَ عِزٍّ من معاقِلِهِم *** وأسكنوا حُفْرًا يا بئسَ ما نزلوا**

اصل این اشعار از امیرالمؤمنین علیه السّلام است؛ حضرت استشهاد کردند به اشعار امیرالمؤمنین و این اشعار را شروع کردند به خواندن.

این حکام و سلاطین و خلفا و فرعون‌های روی زمین در دوران‌های مختلف، گرچه عمارت‌ها و کاخ‌های خود را حفظ کردند، می‌رفتند در بالای کوه‌ها زندگی

می کردند که از دست آفت روزگار و گزند زمانه محفوظ بمانند؛ شب‌ها تا به صبح بر بالای کوه‌ها بیتوته می کردند.

«**بَاتُوا عَلَى قُلِّ الْأَجْبَالِ؛** روی قلّه‌ها بیتوته می کردند.»

«**تَحْرُسُهُمْ غُلْبُ الرَّجَالِ؛** و مردمان قوی آنها را محافظت می کرد، پاسبان‌های قوی اطرافشان را

داشتند.»

اما بالآخره «**و لَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُّ؛** آن قلّه‌ها به درد آنها نخورد، و نتوانستند در آنجاها زیست کنند و

بمانند؛ به ناچار پایین آمدند!»

«**و اسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزِّ مِنْ مَعَاقِلِهِمْ؛** از آنجا آمدند پایین؛ از آن معقل‌ها، حصن‌ها و پناهگاه‌های قوی

عجیب آمدند پایین رفتند زیر زمین، بعد از آن عزت‌ها!»

«**و اسْكُنُوا حُفْرًا؛** رفتند زیر حفره‌ها و سقف‌ها گرفتند خوابیدند!»

«**يَا بَنِي سَمَا نَزَلُوا؛** چه بد جایی!!» هیچ مشابهتی با آنجا ندارد؛ آنجا عزّ بود و قلّهٔ جبال بود و مُکنت

بود و حُب بود و آقایی و استکبار بود؛ اینجا زمین است و گل است و سنگ است و مار است و عقرب است و حیوانات زیر زمینی است.

نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ * أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَ التِّيَّجَانُ وَ الْحُلُلُ؟!!**

«وقتی رفتند زیر قبر خوابیدند، یک نداکننده‌ای فریاد زد بعد از دفن، شب اول دفن: کجاست آن

دستبندهای زرین؟! کجاست آن تاج‌ها؟! کجاست آن حُلّه‌ها و زینت‌ها و دیباچه‌ها و لباس‌های زرین و مرکب‌های زرین؟!»

أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً * مِنْ دُونِهَا تَضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَ الْكِلَلُ؟!!**

«آن صورت‌های نازنینی که در دنیا به تمام اقسام نعمت مُنعم بود، که وقتی شب می خواست استراحت

کند، برای او پشه‌بندی می زدند که حتّی پشه به آن صورت ننشیند، حالا اینها کجا هستند و حالشان چطور است؟!»

^۱ کِلَل: جمع کِلّه، پشه‌بند را می گویند. (مؤلف)

فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَأَلْتَهُمْ * هَذَا الْوَجْهُ عَلَيْهَا الدَّوْدُ تَنْتَقِلُ
فَطَالَمَا شَرَبُوا دَهْرًا وَ مَا أَكَلُوا *** فَأَصْبَحُوا الْيَوْمَ أَكْلًا بَعْدَ مَا أَكَلُوا**

«خودشان که نمی توانستند جواب بدهند، قبر جواب آن نداکننده را داد) قبر پرده برداشت، روشن کرد مطلب را و جواب آن سؤال کننده را داد! می خواهی بدانی که این وجوه منعم که در پشه بندها می خوابیدند و خود را به انواع و اقسام زینت ها زینت می کردند، کجاست؟! بیا تماشا کن از سوراخ های بدنشان دارد کرم می رود؛ از این طرف می رود از آن طرف خارج می شود، از آن طرف می آید از این طرف خارج می شود! کاسه سر شده محل کرم ها! شکم شده محل کرم ها! سوراخ دماغ و گوش شده محل کرم ها! دهان شده محل حرکت کرم ها!

خیلی اینها روی زمین بودند، مدام خوردند و آشامیدند، حالا خودشان خوراک کرم ها شده اند! چه از من سؤال می کنی: کجا هستی؟ جوابش این است!»

این اشعار را حضرت برای متوکل خواندند؛ در روایت است: متوکل این قدر گریه کرد و کاسه شراب را زد زمین - با حال مستی ها! - بعد گفت: «یا بن رسول الله! ما معذرت می خواهیم، ببخشید! از طرف شما سعایت می کنند، ما نظر سوئی نداریم! حالا حاجتی چیزی دارید؟»

حضرت فرمودند: «نه، حاجتی ندارم!» گفت: «نمی شود، قرض دارید یا نه؟»
حضرت فرمودند: «چهار هزار دینار قرض دارم.» یک کیسه چهار هزار دینار آوردند برای حضرت.
گفت: «خواهش می کنم اقلاً قرضتان را با غلامها ببرید بپردازید!»^۱

تحقیر و تضعیف امام هادی علیه السلام توسط متوکل و عاقبت آن

متوکل با فتح بن خاقان هر دو، روی اسب سوار می شد؛ آن وقت دستور می داد در اطراف خودشان بزرگان پیاده بروند، مخصوصاً حضرت علی^۱ الهادی؛ پیاده در رکاب متوکل و وزیر او! و می خواست به مردم نشان بدهد که: وزیر من این قدر

^۱ مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۱.

اهمیت دارد که من با خودم او را سواره می‌برم و دیگران را پیاده؛ ولی مقصدش این بود که به همه مردم نشان بدهد که علی بن محمد در دستگاه ما اعتباری ندارد، و یکی از ملازمین پیاده ماست! و حضرت حرکت می‌کردند، آن وقت آنها آن قدر می‌رفتند، تا حضرت خسته می‌شدند و عرق می‌کردند.^۱

یکی از حُجَّاب متوکل به نام زرافه است، می‌گفت:

دیدم حضرت دارند حرکت می‌کنند و عرق می‌ریزند و خسته شدند؛ آمدم گفتم: یا بن رسول‌الله! این چه بلائی است که به سر شما می‌آید؟! حضرت فرمودند: «(وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ)»^۲ اینها این کار را می‌کنند تا اینکه ما را در بین مردم خفیف و ضعیف کنند، ولی نمی‌دانند

آن آقائی و سیادتی که ما داریم مال ما نیست؛ خدا به ما داده و نمی‌توانند از ما بگیرند! بعد، عرض کردم: یا بن رسول‌الله! آخر شما دعائی نمی‌کنید درباره اینها؟! حضرت فرمودند: «ما پیش خدا از ناقة صالح کمتر نیستیم!!» همین‌طور!

گذشت، من آمدم به منزل خودمان، (حاجب خود متوکل است ها!) معلّمی که بچه‌های من را درس می‌داد، در منزل مشغول درس دادن بود؛ من این جریان را برایش گفتم که ابن‌الرضا امروز با چنین وضعی در رکاب متوکل بود و من خیلی ناراحت شدم، آن حضرت عرق می‌ریخت و همین‌طور حرکت می‌کرد و بعد عرض کردم که شما دعائی نمی‌کنید؟! و حضرت فرمودند: «ما از ناقة صالح پیش خدا کمتر نیستیم!»

آن معلّم گفت: «تو را به خدا همین جمله را گفت؟! راست بگو! درست بگو!» گفتم: همین! من سؤال کردم که شما درباره اینها دعائی نمی‌کنید؟! آن حضرت فرمود: «ما از ناقة صالح کمتر نیستیم!»

آن معلّم به من گفت: «برو حساب کار خودت را برس، اموالت را جمع

^۱ مهج الدعوات و منهج العبادات، ص ۲۶۶.

^۲ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

کن، خطر نزدیک است، بعد از سه روز متوکل می‌میرد!» گفتیم: از کجا استفاده می‌کنی؟ گفت: «از آیه قرآن: ﴿فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ﴾^۱ بعد از اینکه ناقه صالح را پی کردند، عذاب خدا آمد، گفت: سه روز دیگر شما بیشتر زنده نیستید، عذاب همه‌تان را می‌گیرد! این امام است که دارد این حرف را می‌زند که: «ما از ناقه صالح کمتر نیستیم!» سه روز دیگر متوکل بیشتر زنده نیست!»

می‌گوید: ساعات و دقائق را داشتیم، همان موقع که حضرت بیان فرموده بود، منتصر غلام‌های ترکی را فرستاد و جسد فتح بن خاقان و متوکل را با یکدیگر یکی کردند؛ سه روز فاصله!^۲

مفید بودن ایمان قلبی در هر شرائطی

«الإيمان ما وَقَرَّتْهُ الْقُلُوبُ وَ صَدَّقَتْهُ الْأَعْمَالُ.» در هر زمانی ایمان قلبی به درد می‌خورد؛ دل انسان ایمان را بگیرد و بپذیرد و واقعاً به آن عقیده مؤمن باشد و اعمالی هم که انسان انجام می‌دهد منافات با آن ایمان نداشته باشد. نه اینکه بگوید: من ایمان را در قلب خودم وارد کردم، اما دست و پا و چشم و گوش و اینها یک حکایت دیگری بکند؛ این درست نیست! در آیه قرآن داریم که: آن کسانی در روز قیامت روسفیدند که کسب ایمان کنند و با ایمانشان عمل صالح انجام بدهند. آن عمل صالح، تصدیق ایمان می‌کند. و الاً تمام افرادی که در زمان متوکل بودند از همان بزرگان، روساء، وزراء، مخالفین، اینها همه مسلمان بودند. حضرت با این جمله به ابودعامه می‌خواهد بفهماند: این اسلام به درد نمی‌خورد! «وَ الْإِسْلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَ حَلَّتْ بِهِ الْمُنَاكِحَةُ.» اینها برای تمتعات ظاهری و استفاده از محیط اسلام و بیضة اسلام و احکام اسلام، اسلام می‌آورند؛ ولی آنچه به درد انسان

^۱ سوره هود (۱۱) آیه ۶۵.

^۲ مهج الدعوات و منهج العبادات، ص ۲۶۶؛ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۰۱؛ عیون المعجزات، ص ۱۳۳.

می خورد، آن اسلامی است که در دل بنشیند. و این حدیث با سلسله سند متصل از آباء بزرگوار آن حضرت، از خود پیغمبر اکرم به ما رسیده است.

شهادت حضرت هادی علیه السلام

حضرت علی^۱ الهادی زمان متوکل را گذراندند، زمان منتصر هم خیلی کوتاه بود، شش ماه بیشتر خلافت نکرد، و بعد مستعین و معتز؛ حضرت در زمان معتز شهید شدند! داستان شهادت حضرت خیلی مهم است. من یک وقتی کیفیت شهادت حضرت را برای شما بیان کردم، راجع به کسالتی که حضرت پیدا کردند و وقتی بختیشوع آمد و آن حضرت را رگ زد و به جای خون از دست آن حضرت، شیر سفید می آمد؛ و مفصل بیان شد.^۱

امروز روز شهادت آن حضرت است. بر اثر سمی که معتز داد و در حقیقت می شود گفت که روز راحتی آن حضرت بوده است؛ چون حضرت در شهر سامراء که محل خلافت و دارالخلافه و پایتخت است، و شهر سامراء را عسکر می گفتند، چون تمام عسکر در آنجا متوقف بوده و بزرگترین شهر بوده است! نه شهر سامرای فعلی! الآن یک فرسخ اطراف سامراء را می شکافند، در زیر زمین حفائر پیدا می شود و سردابها کشف می شود. می گویند: وسعتش از یک فرسخ در یک فرسخ متجاوز بوده است! قصرها داشته! در تاریخ بنی عباس از وضع سامراء چیزها نوشته شده است! چیزها که واقعاً انسان نمی تواند باور کند!!

متوکل در سامراء قصرهایی داشت، یک قصرش سرخ بود، یک قصرش سفید بود، یک قصرش سبز بود؛ آن را می گفتند قبة البیضاء، آن را می گفتند قصرالأخضر، هرکدام اسمی داشت. برای هر یک از زنهایش یک قصر می ساخت. این قصرها به اندازه ای مُشید و مزین و محلل به حلی بود، حوضها داشت، سنگها در آن به کار

^۱ این مطلب در معجزات و مناقب امام حسن عسگری علیه السلام نقل شده است: الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۲۲؛ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۳۸۹.

^۲ در معجم البلدان ج ۳، ص ۱۷۶، هشت فرسخ بیان شده است.

می بردند، فواره‌ها داشت، خود طرز ساختمان عمارت عجیب و غریب بود! و به اندازه‌ای وسیع بود که تمام خصوصیاتش هم در تاریخ نوشته شده است! و برای هریک از کنیزانش هم یک قصر می ساخت!^۱

محبوس بودن امام هادی علیه السلام و رفاه خاندان متوکل

یک وقت متوکل رفته بود در اطراف مدینه، داخل یکی از این چادر سیاه‌هایی که حرکت می کردند، دیده بود یک دختری هست اما دختر، یک دختر زیبایی است - از همان دخترهایی که همیشه با یک گاو داخل خیمه‌ای دارند زندگی می کنند -؛ و این دختر را گرفت برای خود در سامراء و در یکی از این قصرها که قرمز بود آورد، این را داد به این دختر و برای این دختر! دختری که در خیمه زندگی می کند و در آن گرمای آفتاب و کارش جز دوشیدن یک گاو و جمع کردن فضولات او چیزی نیست و یک لباس پشمینه پاره‌ای در تن دارد، الآن در این قصر و لباس‌های ابریشمی و جواهرات و طلاها! اما این دختر، همین طور بعضی اوقات می رفت و یکی از این دریچه‌هایی که به بیرون مربوط بود، باز می کرد به این شترها که می آمدند می رفتند نگاه می کرد و همیشه گریه می کرد. متوکل می گفت: «چرا گریه می کنی؟!» می گفت: «من می خواهم بروم همان جایی که بودم!» گفت: «دیوانه شدی؟! اینجا کجا، آنجا کجا؟! در یک خیمه، با یک گاو، با آن وضع که آبتان از خوراکتان و فضولات از مواد غذایی از همدیگر جدا نیستند؛ الآن که آمدی به این قسم در اینجا داری زندگی می کنی؟!» خلاصه، آرام نگرفت. آن قدر گریه کرد که متوکل گفت: «برو که اصلاً تو را نبینم! برو همان جا!» به متوکل می گفت: «من اگر بروم همان جا آن گاو را بدوشم، با پدرم با مادرم صحبت کنم، با همان لباس‌ها و با این غذاها، بهتر از اینجا است!» خیلی عجایب در تاریخ است.

آن وقت حضرت علی^ع الهادی علیه السلام در یک منزل محبوس باشد و مردم نتوانند آن حضرت را زیارت کنند؛ امام است دیگر، امام! بعضی اوقات می آیند خدمت آن حضرت می رسند و زود برمی گردند و اگر زیاد بنشینند مورد سوء ظن

^۱ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۹۱؛ معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۷۵ - ۱۷۶.

دستگاه واقع می‌شوند؛ و حضرت می‌فرمودند: «مسئله‌ات را پرسیدی برو؛ **«إِنِّي أَخَافُ عَلَيَّ نَفْسِي!»**»^۱
من بر تو می‌ترسم، زیاد اینجا نمان!»^۱

عصر امام هادی، عصر آمادگی جهت غیبت کبری

و بعد از آن حضرت، حضرت امام عسگری علیه السلام هم از حضرت علی^۱ الهادی بیشتر در تحت نظر بودند و کمتر بیرون می‌آمدند و کسی آن حضرت را نمی‌دید، مطلقاً! مگر آن زمانی که برای نماز عیدی یا نماز جمعه‌ای یا امثال اینها بیرون می‌آمدند. و می‌گویند خداوند این قسم قرار داده بود که چون غیبت کبری نزدیک می‌شد، مردم کم کم آشنا بشوند با احتجاب ائمه خود و آن غیبت برای آنها خیلی عجیب نیاید.^۲

تبیین علت کم بودن روایات منقول از امام هادی علیه السلام

فرمایشات حضرت علی^۱ الهادی علیه السلام در کتب هست و هم‌چنین در باب روایات، فقها از فرمایشات آن حضرت استفاده می‌کنند؛ اما مقدار فرمایشات آن حضرت خیلی کم است! چه در مسائل اخلاقی، و چه در تفسیر، و چه در مراحل حدیث فقهی. چرا کم است؟ برای اینکه آن حضرت برای کسی بیان نمی‌کردند؛ کسی خدمت آن حضرت نمی‌رسید؛ خیلی کم بود. زمان خیلی شدید بود و کسی به مختصر مرادهای متهم می‌شد، خانه و مال و فرزندان او دچار شدت و تعقیب قرار می‌گرفتند؛ لذا مردم می‌ترسیدند! وقتی خدمت آن حضرت نمی‌رسیدند، حضرت حدیث برای که بیان کنند؟! یا آن مقداری که بیان می‌کردند می‌ترسیدند برای کسی دیگر نقل کنند؛ چون باید بگوید: **«سَمِعْتُ مِنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ،** می‌ترسید بگوید، نمی‌توانست بگوید!

در زمان حضرت موسی بن جعفر مردم احادیثی که از آن حضرت می‌شنیدند و نقل می‌کردند، جرأت نداشتند بگویند: **«سَمِعْتُ مِنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ،** می‌گفتند: **«سَمِعْتُ مِنَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ؛** ما از عبد صالح شنیدیم!»
الآن شما در بسیاری از روایات

^۱ الخصال، ج ۲، ص ۳۹۶: «...تَمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **«وَدَعُ وَاخْرُجْ فَلَا آمَنْ عَلَيَّ!»**»

^۲ مختصری از تاریخ امام حسن عسگری علیه السلام در کتاب سالک آگاه، مجلس سوم، ص ۸۳ ذکر شده است.

ببینید که سلسلهٔ سند منتهی می‌شود به عبد صالح؛ عبد صالح حضرت موسی بن جعفر است. تمام فقها می‌دانند که جرأت نمی‌کردند بیان کنند **مِنَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ** را!

ولی در عین حال نگهداشتند و نگهداشتند تا حالا که ما در این مسجد نشسته‌ایم از آیات قرآن بیان می‌کنیم و تفسیر می‌کنیم و از شهادت آن حضرت بیان می‌کنیم؛ و به واسطهٔ همین تحمّلات، تحمّل مشاق، به ما رساندند!

شهادت امام هادی علیه السلام توسط بنی عباس و تجهیز بدن مطهر به دست خود آنها

حضرت علی بن محمد را زهر دادند و شهید کردند و خودشان آمدند به جنازه نماز خواندند! و دستور دادند که: باید تشییع کرد! و آن حضرت را غسل داد و کفن کرد، و دفن کرد در بهترین جاها! در منزل خود آن حضرت، حضرت را دفن کردند؛ بعد از دفن، شباک ساختند! شیعیان از دور برای زیارت می‌آمدند. و خودشان هم زهر داده بودند!

عیناً مانند مأمون که آمد حضرت علی بن موسی الرضا را زهر داد، آن وقت پا برهنه دنبال جنازهٔ حضرت حرکت کرد گفت: «اوویلاه! ولیعهد من از دار دنیا رفته! اولاد علی بن ابی طالب، اولاد پیغمبر از دار دنیا رفته و مُلک ما شکسته شده است!»

هجوگویی شعراء و مردم علیه بنی عباس برای تخریب قبر مطهر سیدالشهدا علیه السلام

حُب این عجب نیست، وقتی که با پدرش حضرت سیدالشهدا علیه السلام این کار را می‌کنند، چه بُعدی دارد که با حضرت علی الهادی این کار را بکنند؟! وقتی که متوکّل دستور داد قبر حضرت سیدالشهدا را خراب کنند و شخم بزنند و آب ببندند و زوآر را از زیارت قبر آن حضرت منع کنند، مردم بغداد به دیوارها هجاء می‌نوشتند، یعنی بر علیه متوکّل عباراتی می‌نوشتند و او را هجو می‌کردند؛ من جمله یکی از شعراء می‌نویسد، دو بیت شعر دارد، خیلی شعرها پر معنا است و می‌گوید که:

عجب نکنید از بنی‌امیه که فرزند رسول خدا را کشتند با آنکه فرزند رسول خدا پسر عموی آنها بود (سیدالشهدا از بنی‌امیه بود)! زیاد عجب نکنید ببینید تماشا کنید اینها را (یعنی بنی‌عباس را) که فرزند پدر خود را می‌کشند (یعنی علویین را)! و دستشان به کشتن سیدالشهدا فرزند پدرشان نرسید، الآن با استخوان‌های او کار دارند، قبرش را خراب می‌کنند! اینها

متأسفند که چرا ما در آن زمان نبودیم که او را بکشیم، آن جقد و حسد خود را به خراب کردن قبر و بازی کردن با استخوان‌ها در می‌آورند!

تحمل شداوند و مصیبت‌ها توسط اهل بیت علیهم السلام برای هدایت انسان

اما ائمه علیهم السلام دین را با این شرایط نگاه داشتند!! سیدالشهدا علیه السلام با این شرایط نگاه داشت! شمشیرها آمد برای اینکه آن حضرت را قطعه‌قطعه کند! و واقعاً اگر تاریخ‌نویس‌ها و محدثین، از شیعه، از سنی، از آن زمان تا به حال داعی نداشتند بر اینکه جزئیات کار را بر ما بنویسند، اصلاً ما نمی‌توانستیم باور کنیم! اگر قسم برای ما یاد می‌کردند ما نمی‌توانستیم باور کنیم که آخر اولاد پیغمبر را بیاورند زیر شمشیر قطعه‌قطعه کنند؟! به چه جرم و به چه گناه؟! هیچ! آدم نمی‌تواند باور کند! اصلاً نمی‌تواند باور کند! یکی از بزرگان در شعر خودش می‌گوید که:

من از تحریر این غم ناتوانم *** که تصویرش زده آتش به جانم
تو را طاقت نباشد از شنیدن *** شنیدن کی بود مانند دیدن^۲

من نمی‌توانم تحریر خودم را بیان بکنم چرا؟ چون نمی‌توانم تصویر کنم!
در روایات داریم: «فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا!»^۱ عین روایت است که: «وقتی حضرت علی اکبر عمود بر سرش خورد و به روی زین و گردن اسب برگشت، اسب آن حضرت را حرکت می‌داد در میان لشگر، این لشگر، بدن آن حضرت را قطعه‌قطعه کردند!»^۲ «فَقَطَّعُوهُ بِسُيُوفِهِمْ إِرْبًا إِرْبًا!»^۳

﴿وَسَيَعْلَمَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾؛^۴ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾!^۵
نَسْتَلُكَ اللَّهُمَّ وَنَدْعُوكَ وَنُقَسِّمُ عَلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحَسَنَ وَ

^۱ البداية و النهاية، ج ۱۱، ص ۱۲۶. رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۶ و ۱۷، ص ۲۱۸.

^۲ لهوف منظوم (معراج المحجة)، ص ۳۱۱.

^۳ نفس المهموم، ص ۱۸۹ - ۱۹۱؛ دمع السجوم، ص ۱۶۱ - ۱۶۳.

^۴ سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۲۷.

^۵ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

الحسين و التّسعة الطّيبة الطّاهرة من ذريّة الحسين و بِاسْمِكَ العَظيمِ الأعْظَمِ الأَجَلِّ الأَكْرَمِ
يا الله!

خدایا ما را بیامرز! همه گناهان ما را بیامرز! روز به روز بر یقین ما بیفز! دل‌های ما را مرکز تجلیات
خودت قرار بده! در این چند روزه عمر از بهترین مواهب خزانه جودت روزی ما بنما! تمام مراحل استعدادات
و قابلیت‌ها ما را به مرحله فعلیت برسان! سینه‌های ما را به روی اسلام منشرح بفرما! در هر خیری که محمّد و
آل محمّد را داخل کرده‌ای ما را داخل کن! و از هر شرّ و سوئی آنها را محفوظ داشتی ما را محفوظ بدار! حوائج
شرعیّه ما را برآور! در این حضائض و فتن آخرالزمان آنی ما را به خودمان وا مگذار! روز به روز بر عقل‌ها و
بصیرت‌های ما بیفز! ما را از مغمومین قرار مده! و از مرحومین قرار بده! دست ولای ما از دامن اهل بیت کوتاه
مکن! قرآن و عترت را دو برنامه عملی ما قرار بده! اتکاء و استشفای ما را به مقام حضرت صاحب‌الأمر روز به
روز قوی‌تر و عالی‌تر بنما! ما را از منتظرین مقدم شریفش قرار بده! دیدگان ما را به جمالش منور بفرما!
رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ